

ارزیابی انتقاد شوپنهاور از تحلیل علیت کانت

دکتر سید حمید طالبزاده* - دانشیار دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۱/۱۲/۹؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۲/۱/۲۰)

چکیده

شوپنهاور در کتاب ریشه چهار وجهی اصل جهت کافی، تفسیر کانت از اصل علیت را مطابق با بیانی که در بخش اصول فاهمه محض و در آنالوژی دوم آمده مورد انتقاد قرار داده است، این انتقادات در سه محور اصلی مطرح شده است. این نوشتار با بررسی انتقادات مذکور می‌کوشد تا از تبیین کانتی دفاع کند و نشان دهد که شوپنهاور به دریافت درستی از استدلالات کانت نرسیده است. اگر چه در این نوشتار موقعیت کانت در برابر نقدهای شوپنهاور تقویت شده است ولی نگارنده در صدد بیان این نکته است که دیدگاه کانت علیت را از معنای اصیل آن جدا می‌کند و معنای دیگری به آن می‌بخشد که با مقصودی که فلاسفه از طرح بحث علیت داشته‌اند سازگار نیست و از این رو نقادی از افقی دیگر به بیان کانت وارد است.

واژه‌های کلیدی: شوپنهاور، کانت، علیت، اصل جهت کافی، ادراک

*Email: talebzade@ut.ac.ir

مقدمه

شوپنهاور بر خلاف کانت که شهود حسی ماقبل فاهمه را مرحله نخست آگاهی می‌داند، به هم‌تندگی فاهمه در متن شهود حسی قائل است. پدیدارها همواره به شکل سازمان یافته برای آگاهی ظاهر می‌شوند؛ سازمان‌یافتگی پدیدارها خصلتی پیشینی دارد و صورت پدیدارها را تشکیل می‌دهد. شوپنهاور مقوله علیت را بر مقولات دیگر ترجیح می‌دهد و تا آنجا پیش می‌رود که جدول مقولات کانتی را در مقوله علیت خلاصه می‌کند. به نظر او مقوله پیشینی علیت صورت انفکاک‌ناپذیر از ماده پدیدارهاست که پدیدارها را در رتبه حس یعنی در رتبه ادراک^۱ نظمی استوار می‌بخشد. شوپنهاور جدایی مقولات را از شهود حسی بر نمی‌تابد و صورت محض یا تهی مقولات را با تبیین درست ابژکتیویته متعارض می‌داند. وی به کانت خرده می‌گیرد که وی نخست مقولات فاهمه را از شهود حسی جدا کرده است و سپس آنها را بر پدیدارها اعمال می‌کند^{۱۱} و در نتیجه فلسفه استعلایی کانت در تبیین درست مقوله علیت ناتوان بوده است. شوپنهاور تصور می‌کند بهترین صورت بندی را درباره علیت در رساله دکتری اش یعنی ریشه چهار وجهی اصل جهت کافی به دست داده است. شوپنهاور علیت را به عنوان نظام بخش پدیدارها می‌نگریست و بیرون از ادراک برای آن اعتباری قائل نبود.

شوپنهاور برای نشان دادن بدفهمی شاگردان کانت از اصل علیت به تفسیر فیشته از شیء فی نفسه کانت اشاره می‌کند و آن را بازگشت به معنای ماقبل انتقادی از اندیشه کانت می‌داند. اگر وی (فیشته) تنها کمی از معنای نقادی عقل محض را - کتابی که وی را فیلسوف ساخت - درک کرده بود، باید می‌فهمید که آموزه اصلی آن این گونه است:

«اصل جهت کافی» آن گونه که در سراسر فلسفه مدرسی ادعا می‌شود یک حقیقت جاودان نیست یعنی واجد اعتباری نامشروط قبل از جهان، بیرون از جهان و مافوق جهان نیست، بلکه تنها اعتباری مشروط و نسبی و محدود به پدیدارها دارد و در قالب ارتباط ضروری مکان و زمان، یا در قالب قانون علیت یا در قانون زمینه شناخت ظهور پیدا کند. پس ماهیت درونی جهان یعنی

1. perception
2. veritas aeterna

شیء فی نفسه هرگز نمی‌تواند در راستای این اصل یافت شود، بلکه آنچه این اصل به آن رهنمون می‌شود، همواره وابسته و نسبی و صرفاً پدیدار است نه شیء فی نفسه (Schopenhauer, 1969:32).

شوپنهاور تأکید می‌کند که فیثته با جدا کردن سوژه و ابژه دچار برداشتی نادرست از علیت شد زیرا با این جدایی، راهی جز این باقی نمی‌ماند که برای ارتباط آنها به اصل علیت روی آوریم و رابطه ضروری سوژه و ابژه را بر حسب آن تبیین کنیم و در نتیجه دوباره اصل علیت را به اصلی مطلق و حاکم بر روابط سوژه و ابژه ارتقاء دهیم و آن را به همان جایگاه قرون وسطایی‌اش بازگردانیم. اما این چیزی نبود که کانت در صدد اثبات آن باشد، کانت از علیت چیزی بیش از نحوه فهم سوژه از ابژه در نظر نداشت اما بیان وی طوری بود که مجال چنین سوء تفاهمی را برای پیروانش به وجود می‌آورد.

سوژه و ابژه مفاهیمی متضایف‌اند که در ظرف ثبوت و اثبات از هم جدا نمی‌شوند. با ابژه، سوژه هم بی‌درنگ حضور دارد و با سوژه، ابژه هم تحقق دارد، ادراک یا ظهور محسوس ابژه بدون سوژه میسر نیست و سوژه به منزله فاعل شناسا صرفاً با اصل جهت کافی متعین می‌شود، از این رو اصل جهت کافی در متن ادراک ظاهر می‌شود و همچون تاروپودی استوار پدیدارها را در نسبت‌هایی متعین قرار می‌دهد (Ibid:14). فاهمه، نوری نیست که به توده‌های ادراک تابانده شود تا از کوری و تاریکی به روشنایی و آگاهی وارد شود، بلکه فاهمه چشم بینایی است که با توده‌های ادراک همراه است و هرگز از آن جدا نمی‌شود، ادراک در ذات خود بینا است و بینایی‌اش را از تعینات اصل جهت کافی به دست آورده است. به نظر شوپنهاور اصل علیت اصلی جهان شمول است و ناظر به ذات نسبت است که پدیدارها را با یکدیگر مرتبط می‌کند، اما به نظر او با اینکه کانت این اصل را به درستی از حاکمیت بر هستی اعم از ظاهر و باطن و غیب و شهود برکنار کرده است و آن را صرفاً در حدود روابط پدیداری صادق دانسته ولی نتوانسته است تحلیلی تحسین برانگیز از آن عرضه کند و بیان او کاستی‌های اساسی دارد. شوپنهاور در کتاب ریشه چهار وجهی اصل جهت کافی به حل و فصل مشکلات تفسیر کانت از اصل علیت پرداخته است.

کانت پس از تعیین جایگاه مفهوم محض علیت در جدول مقولات، بار دیگر در اصول فاهمه محض به مقوله علیت باز می‌گردد و آن را به عنوان شرط استعلایی شناخت طبیعت تشریح می‌کند. وی در تشابه به این فهم پرداخته است. بار اصلی تجربه بر دوش علیت است زیرا تجربه، شناختی است ضروری که به صورت قضایای تألیفی و پیشینی بیان می‌شود.

از آنجا که دریافت‌های حسی صرفاً به دنبال هم می‌آیند و در حس درونی متعین می‌شوند خودبه‌خود هیچ‌گونه پیوستگی را نمایان نمی‌کنند و نمی‌توانند پیوند ضروری پدیدارها را در زمان و مکان به شناخت درآورند، پس هرگونه ضرورت شناخت اشیاء را باید در شرایط استعلایی سوژه شناسایی جست‌وجو کرد. مقوله علیت شرطی پیشینی است که امکان ظهور اعیان را در نسبت‌های ضروری به دست می‌دهد. مقوله علیت امکان می‌دهد تا اعیان از آن حیث که اعیان‌اند برای سوژه متعین شوند به طوری که بدون مقولات و از جمله علیت، شیء نمی‌تواند شیء باشد. با رعایت مراتب می‌توان گفت مقولات به حمل شایع بالذات بر اعیان حمل می‌شوند و مقوم شیئیت آنها هستند و بدون اطلاق مقولات، شیء ممکن نیست. بنابراین از نظر کانت شرط استعلایی سوژه از آن حیث که سوژه است عین شرایط تقوم ابژه است از آن حیث که ابژه است. این اصل اعلاهی همه قضایای تألیفی است: «شروط امکان تجربه عموماً، در عین حال شرط امکان اعیان تجربه‌اند و بدین‌سان در یک تألیف پیشینی اعتبار ابژکتیو دارند» (Kant, 1964: A158).

شوپنهاور اما علیت را شرط استعلایی تعین اعیان در ظرف ثبوت نسبت‌های ضروری نمی‌داند، بلکه با تجدید نظر در مبانی کانت بر این باور است که ما اشیاء را بی‌واسطه و تحت قوانین علیت می‌فهمیم. شوپنهاور نمی‌پذیرد که شرایط استعلایی سوژه همان شرایط قوام اشیاء‌اند و در این نقطه تا حدی از وی فاصله می‌گیرد، شوپنهاور علاوه بر اینکه نظرگاه کانت را درباره علیت به طور بنیادین نقد می‌کند نسبت به تقریر کانت از اصل علیت نیز انتقاد دارد. این نوشتار به این بخش از انتقاد شوپنهاور می‌پردازد، بدین صورت که ابتدا دیدگاه کانت را درباره علیت، مطابق تشابه دوم طرح می‌کند و سپس اشکالات وارده از سوی شوپنهاور را توضیح می‌دهد و سرانجام اشکال ممکن بر نظر کانت را به

شکل دیگری عرضه می‌دارد. از آنجا که کانت زمان مطلق جدای از سوژه را قبول ندارد جایگاه ابژکتیو اشیاء را در زمان به طور بی‌واسطه قابل ادراک نمی‌داند. زمان از نظر کانت شهود محض است که همه تمثالات در آن در نسبت‌های زمانی ظاهر می‌شوند. «صورت محض شهودهای حسی به طور عام در هرگونه کثرات شهود در آن در ضمن نسبت‌های خاصی مشهود می‌شوند، باید به نحو پیشینی در ذهن یافت شوند این صورت محض حساسیت نیز خودش می‌تواند شهود محض خوانده شود» (Kant, 1964: A20/ B34).

همه انطباعات در نسبت‌های متوالی زمانی به حس درونی دریافت می‌شوند و این توالی به خودی خود کاشف از نظم ابژکتیو انطباعات نیست زیرا ما می‌توانیم توالی انطباعات را به شکل معکوس بر خود متمثل کنیم. بنابراین از آنجا که اولاً تغییر ابژکتیو و یا توالی حالات اشیاء حاصل تبادر آنها از جایگاه واقعی و مطلق‌شان در خارج به ذهن نیست و ثانیاً با ملاحظه سلسله انطباعات به خودی خود نمی‌توان نظم ابژکتیو آنها را نتیجه گرفت، کانت استدلال می‌کند که شرط استعلایی هر نظم ابژکتیو در سلسله انطباعات، قانون علیت است که وقوع هر تغییری را متعاقب تغییری دیگر الزام آور می‌سازد. کانت در تشابه دوم، مقوله علیت را بدین‌گونه توضیح می‌دهد.

اینکه چیزی رخ می‌دهد یک ادراک حسی است که به یک تجربه ممکن تعلق دارد این تجربه، زمانی واقعی است که من ظهور را بر حسب جایگاه آن در زمان به منزله امر متعین یعنی به منزله شیء بنگرم که بر طبق یک قاعده در ارتباط با ادراکات حسی همواره می‌تواند یافت شود. اما این قاعده که تحت آن چیزی بر طبق توالی تعیین می‌یابد این است: در آنچه قبلاً رخ می‌دهد شرطی وجود دارد که تحت آن شرط حادثه‌ای به طور لاینتخلف و لایختلف پیش می‌آید. بنابراین اصل جهت کافی بنیاد تجربه ممکن است یعنی بنیاد شناخت عینی ظهورات در ارتباط با نسبت ظهورها در ترتیب زمانی (Ibid: A200).

آنچه حس گزارش می‌دهد این است که انطباعات یکی پس از دیگری دریافت می‌شوند یعنی حالت شیء در زمان (t_1) معایر است با حالت آن در زمان (t_2) ولی قوه تألیف متخیله این دو دریافت حسی را به هم متصل می‌کند و حس درونی آنها را در نسبت زمانی متعین می‌کند یعنی انطباعات داده شده را نظم می‌بخشد. قوه تألیف متخیله این نظم را به

دو شکل می‌تواند برقرار کند یعنی می‌تواند جای انطباع اول و دوم را تعویض کند. زیرا لحظات زمان انطباع ندارند و لذا هیچ انطباعی مقید به زمان خاصی دریافت نمی‌شود. زمان، شرط دریافت انطباعات است و قوه تألیف متخیله می‌تواند انطباعات را در نسبت‌های زمانی متقدم و متأخر قرار دهد و بین آنها پیوند برقرار کند.

بنابراین من فقط آگاهم که متخیله من یک چیز را نخست و چیز دیگر را پس از آن جای می‌دهد نه اینکه در خود شیء یک حالت مقدم بر حالت دیگر باشد یا به عبارت دیگر از طریق دریافت حسی محض نسبت ابژکتیو ظهوراتی که پی در پی می‌آیند نامعین می‌ماند (Ibid:A233).

اما به نظر کانت شرط امکان شناخت سلسله‌ای متعین از حالات متوالی که بر شیء عارض می‌شود قانون علیت است. یعنی باید نسبت میان هر دو حالت متوالی چنان اندیشیده شود که معلوم شود کدام یک از آنها باید مقدم بیاید و کدام یک مؤخر و نه بالعکس. ولی مفهوم علیت که دارای ضرورت وحدت تألیفی است فقط می‌تواند یک مفهوم محض فاهمه باشد که در ادراک حسی جای ندارد. طبق این مفهوم، علت، معلول را در زمان، به منزله محصول خود معین می‌کند و نه به منزله حلقه‌ای از یک سلسله که ترتیب آن می‌تواند صرفاً در متخیله تعیین شود.

دریافت کثرات انطباعات همواره متوالی است و هر انطباعی بعد از انطباع دیگر می‌آید ولی چگونه می‌توان میان توالی سوژکتیو (ذهنی) و توالی ابژکتیو (عینی) فرق نهاد؟ هرگاه در توالی ادراکات حسی هیچ نظم معینی موجود نباشد که ادراک حسی و نقطه شروع سلسله خارج از دلخواه ما را به شکل الزامی معین کند، این توالی صرفاً سوژکتیو است اما اگر چنین الزامی در کار باشد و من نتوانم اجزاء ادراک خود را به شیوه دیگری مطابق نظم معین مرتب کنم این توالی ابژکتیو خواهد بود.

کانت برای حالت اول مثال خانه را می‌زند که بیننده می‌تواند به دلخواه ابتدا به بالای خانه نگاه کند و سپس نگاه خود را به سوی پایین خانه بلغزند و یا برعکس، ابتدا به پایین خانه بنگرد و تدریجاً به سوی بالای خانه نظاره کند. «اینکه از کدام نقطه آغاز کند و به کدام سوی حرکت کند امری کاملاً دلخواه است» (Ibid:A193).

این نظم سوژکتیو و غیر الزامی را نشان می‌دهد ولی در مثال دیگر با نظم ابژکتیو و

متعین روبرو هستیم. کانت برای روشن کردن معنای نظم ابژکتیو به حرکت کشتی و آشکار شدن آن از دوردست اشاره می‌کند. پیداست که ادراک حسی من از کشتی در پایین دست رودخانه به دنبال ادراک حسی من از کشتی در بالادست رودخانه حاصل می‌شود. در این نظم تغییری نمی‌توان داد در حالی که نگاه من ثابت است، این نظم الزام‌آور است درحالی‌که نظم اول چنین نیست. به عبارت دیگر توالی سوژکتیو هم یختملف و هم یتخلف است و توالی ابژکتیو لایختملف و لایتخلف است.

لایختملف است زیرا نقطه آغاز در ادراک‌های متوالی به دلخواه ما نیست و لایتخلف است یعنی نمی‌توانیم نظم آن را به دلخواه خود رقم بزنیم، لذا نظم ابژکتیو برگشت‌ناپذیر است ولی نظم سوژکتیو برگشت‌پذیر است. این برگشت‌ناپذیری از ناحیه شرایط خود ادراک بر ما تحمیل می‌شود و نه از صرف توالی، زیرا توالی هرگز خودبه‌خود مفید معنای ضرورت و برگشت‌ناپذیری نیست.

شوپنهاور با نظر به تبیین کانت از نظم برگشت‌پذیر و برگشت‌ناپذیر اشکالاتی به شرح

زیر مطرح می‌کند:

۱. نخستین اشکال شوپنهاور بر استدلال کانت این است که سلسله ادراکات مربوط به خانه ساکن و نگاه لغزنده به همان اندازه متعین است که سلسله ادراکات مربوط به کشتی لغزنده بر سطح آب و نگاه ساکن، یعنی هر دو را باید تابع نظم ابژکتیو علی و معلولی دانست. شوپنهاور به موقعیت بدن بیننده مورد نظر کانت استناد می‌کند، چیزی که در استدلال خود کانت غایب است.

شوپنهاور می‌گوید دو توالی مورد بحث کانت هر دو تابع نظم ابژکتیو است، تنها تفاوت آنها در ابژه‌ای است که محل استناد است. در مورد کشتی متحرک، سلسله ادراکات متوالی مبتنی بر حرکت کشتی و سکون نگاه مشاهده‌کننده است، در حالی که در سلسله ادراکات متوالی خانه، فرض بر سکون خانه و حرکت نگاه مشاهده‌کننده است، به طوری که مشاهده‌کننده سر خود را بالا می‌برد و از بام خانه آغاز به مشاهده می‌کند و تدریجاً سرش را به پایین می‌آورد تا پاشنه در خانه را مشاهده کند. اما مشاهده‌کننده کانت، گویی فقط

ذهن بدون بدن است در حالی که بدن او نقطه تمرکز همه ادراکات اوست. اگر چه این بدن یک شیء مانند اشیاء دیگر است ولی نسبت به آنها تقدم دارد و دریافت سوژه از دیگر اشیاء متکی به وضع بدن اوست. پس در هر دو مورد ما با حادثه‌ای سروکار داریم که نیازمند تبیین علی و معلولی است.

من می‌گویم این دو حالت اصلاً با هم تفاوتی ندارند، هر دو حادثه‌اند و آگاهی از هر دو ابژکتیو است، هر دو تغییر موضع دو جسم در نسبت با یکدیگر است. در مورد اول یکی از این اجسام اندام خود مشاهده کننده است و در اصل عضوی از آن یعنی چشم و جسم دیگر هم خانه است، به طوری که موضع چشم در نسبت با اجزاء متوالیاً تغییر می‌کند. اما در مورد دوم کشتی موضع خود را نسبت به رودخانه تغییر می‌دهد و این هم تغییر میان دو جسم است (Schopenhauer, 1974: 124). شوپنهاور ماهیت دو مثال را یکی می‌داند با این تفاوت که: تنها تفاوت این است که در مورد اول تغییر از بدن خود مشاهده کننده آغاز می‌شود که حیاتش به طور طبیعی نقطه آغاز ادراکات اوست، با این حال این بدن نیز ابژه‌ای در میان ابژه‌هاست و در نتیجه تابع قوانین این جهان جسمانی ابژکتیو است... کانت از این واقعیت که توالی ادراکات اجزاء خانه مبتنی انتخاب دلخواه اوست سعی دارد استنتاج کند که این توالی، ابژکتیو نیست یعنی یک حادثه نیست (Ibid: 125).

به نظر شوپنهاور مشاهده کننده به مثابه فاعل شناسا، حرکت بدن خود را که در پی اراده‌اش رخ می‌دهد ادراکی تجربی می‌یابد و لذا اگر آن قدر توانا بود که:

می‌توانست با فشار، کشتی را به سمت بالا دست رودخانه برگرداند درست مانند حالتی که می‌تواند چشمان خود را در جهتی معکوس حرکت دهد، در این صورت اجزاء متوالی در مثال اول و دوم به یک اندازه قابل جابه‌جایی بود پس در هر دو مثال دو شیء در نسبت با یکدیگر تغییر می‌کنند لذا تفاوتی ندارد که فرمانده از جوخه سربازان ببیند و یا جوخه سرباز در برابر فرمانده رژه برود. بنابراین اگر مشاهده کننده دیدگان خود را از یک نقطه ساحلی مشرف به کشتی روی آن ثابت نگه دارد حس می‌کند که او و ساحل در حال حرکتند و کشتی ساکن است اگر چه علت تغییر نسبی موقعیت، اشتباه گرفته شده ولی اصل تغییر نسبی کاملاً صحت دارد (Ibid: 125).

۲. اشکال دوم شوپنهاور این است که کانت تعبیر درستی از علیت بکار نبرده است.

کانت می‌گوید: «اگر وقوع چیزی را تجربه کنیم همواره فرض می‌گیریم که چیزی باید قبلاً

وجود داشته باشد زیرا پدیدار نسبت زمانی خود را دقیقاً در ارتباط با چیزی می‌یابد که قبلاً وجود داشته است» (Kant, 1964: b243).

شوپنهاور خرده می‌گیرد که علیت، توالی ضروری حالت نیست بلکه علیت به معنای مبدأ بودن حالتی برای حالت دیگر است.

اگر کسی از درب ورودی خانه قدم بیرون نهد و ناگهان آجری از بام سقوط کند و به سر وی اصابت کند، هیچ رابطه ضروری میان این دو نیست اگر چه یکی بعد از دیگری رخ دهد، همچنین توالی نغمه‌ها در یک قطعه موسیقی ابژکتیو است و تابع انتخاب شنونده نیست ولی ربط علی و معلولی میان آن نغمه‌ها نیست. توالی شب و روز نیز وضع مشابهی دارند ولی نسبت آنها علیت نیست (Schopenhauer, 1974: 127).

۳. اشکال سوم شوپنهاور این است که اگر بیان کانت را بپذیریم، لازم است تا قوانین طبیعی بی‌درنگ بر ما آشکار شود زیرا ما پیوسته از تعاقب زمانی ابژکتیو پدیدارها آگاه می‌شویم و در نتیجه هر کسی می‌تواند از طریق همین پیوستگی زمانی به شمار زیادی قوانین طبیعی آگاه شود.

اگر ادعای کانت که من در آن مناقشه می‌کنم درست باشد، در این صورت تنها راه شناخت واقعیت توالی از ضرورت آن ناشی می‌شود و در این صورت فاصله‌ای وجود خواهد داشت که کل سلسله‌های علل را همزمان می‌شناسد و این فاصله علم بی‌نهایت دارد، کانت برای اینکه نیاز کمتری به حساسیت داشته باشد فاصله را تباہ کرده است (Ibid: 91).

اشکالات شوپنهاور را می‌توان بدین ترتیب خلاصه کرد:

۱. همه سلسله ادراکات ما حادثند، خواه تغییری در اجسامی غیر بدن، مشاهده‌کننده را شامل شود، خواه نشود. پس شناخت ما از سلسله ادراکات ما درست مانند حالاتی که ادراک می‌کنیم نمی‌تواند فقط مبتنی بر بخشی از آن قوانین علیت باشد که در قلمرو ابژه‌ها صادق است.

۲. ما بسیاری سلسله‌های ابژکتیو را می‌شناسیم که عضو مقدم آن علت عضو مؤخر نیست.

۳. دیدگاه کانت اقتضاء دارد که ما با آگاهی از هر سلسله متعاقبی به شناخت قوانین زیادی از طبیعت نائل شویم.

ارزیابی انتقادات

در این بخش می‌خواهیم بررسی کنیم در این انتقادات تا چه اندازه نسبت به تفسیر کانت رعایت انصاف شده است.

۱. شوپنهاور تفاوت دو سلسله ادراکات حاصل از نگاه به خانه و حرکت کشتی را در این می‌داند که در مورد اخیر، تغییر از بدن خود مشاهده کننده آغاز می‌شود و از آنجا که بدن نیز خود ابژه‌ای در میان ابژه‌هاست پس خود تابع قوانین جهان است و کانت از اینکه توالی ادراکات اجزاء خانه برگشت پذیر است نتیجه می‌گیرد که این توالی ابژکتیو نیست یعنی تابع علیت نیست. برای بررسی بیان شوپنهاور باید نکات زیر را در نظر گیریم:

الف- کانت در آغاز بحث علیت تأکید می‌کند که بحث علیت متکی به تشابه نخست است یعنی علیت ناظر به تغییرات متوالی یک شیء است.

اینکه همه ظهورات متوالی در زمان بدون استثنا فقط تغییرات اند، یعنی اینکه بود و نبود متوالی تعیین‌های جوهری هستند که خود پایدار است و در نتیجه بود جوهری که در پی نبود آن بیاید، یا نبود جوهری که به دنبال بود آن بیاید ناممکن است یا بگوییم خود جوهر دستخوش کون و فساد نمی‌شود اصل قبلی آن را ثابت کرده است. اصل پیشین را همچنین می‌توان چنین بیان کرد: هر گونه عوض شدن (توالی) ظهورها فقط تغییر است (Ibid:B233).

همه ظهورات در ضمن حس درونی دریافت می‌شوند یعنی سلسله‌ای متوالی را تشکیل می‌دهند یا انطباعات همواره سلسله‌ای از تغییرات را تشکیل می‌دهد اما این تغییرات مربوط به جوهر پایداری هستند که بدون آن، تغییر بی‌معناست. موضوع تغییر در مثال دوم کانت، کشتی است که تغییر مکان می‌دهد اما موضوع تغییر در مثال نخست چیست؟ موضوع ثابت خانه است که بر سر جای خود ایستاده است و تغییر مربوط به زاویه نگاه چشم است. کانت خود در برخی نوشته‌های بعدی‌اش ضرورت ابژه بدن را برای همه احکام تجربه

ضروری اعلام می‌دارد: «ما نخستین ابژه حس بیرونی خودمان هستیم زیرا در غیر این صورت نمی‌توانیم جای خود را در جهان ادراک کنیم و بر پایه آن خودمان را در نسبت با اشیاء شهود کنیم (Guyer, 1999: 127). بنابراین کانت در مثال نخست نیز تغییرات متوالی جوهر ثابت را مولد سلسله متوالی ادراکات اجزاء خانه می‌داند. اما شوپنهاور می‌گوید این سلسله نیز به کارکرد چشم و تابش نور و ارتباط متقابل بدن و ساختمان بستگی دارد که این همه خود تابع قوانین نور و فیزیولوژی چشم است یعنی تابع علیت است و تفاوتی میان این دو مثال از منظر مقوله علیت نیست. البته کانت در این مثال سخنی از قوانین نور و فیزیولوژی چشم و زاویه نگاه به میان نیاورده است، زیرا این امور در مثال مذکور از افق مورد بحث کانت هیچ اهمیتی ندارد. پس مقایسه دو مثال خانه و کشتی چه ارمغانی در پی دارد؟ اولاً ما در هر مثال با سلسله‌ای از ادراکات متوالی سر و کار داریم، ثانیاً این ادراکات متوالی از تغییر در جوهر پایداری حکایت می‌کند. هر دو سلسله از جنبه‌های فوق مشابه‌اند اما فرق میان این دو سلسله چیست؟ تفاوت در این است که انطباعات متوالی در یک سلسله برگشت‌ناپذیر است، ولی در سلسله دیگر قابل بازگشت است، یا توالی انطباعات در یکی به ضرورت رخ می‌دهد اما این توالی در سلسله دیگر دلخواه است و هیچ ضرورتی در آن نیست. اکنون می‌پرسیم آیا این تفاوت از خود سلسله‌ها به دست می‌آید؟ آیا این تفاوت با انطباعی مشابه خود به شناخت در می‌آید، یعنی آیا ما از برگشت‌پذیری و برگشت‌ناپذیری توالی ادراکات هم انطباعی داریم؟ هیچ انطباعی تفاوت دو سلسله را نمایان نمی‌کند. پس این تفاوت از کجا دانسته می‌شود؟ کانت می‌گوید اگر مقوله علیت به منزله شرط استعلایی فهم نباشد امکان ندارد برگشت‌ناپذیری سلسله متوالی انطباعات کشتی دریافت شود یعنی مناط کشف این تفاوت صرفاً مقوله علیت است و بس. مقوله علیت کاشف از این است که ادراک کشتی در بالادست ضرورتاً مقدم بر ادراک کشتی در پایین متعین می‌شود و تعویض جایگاه مقدم و مؤخر ناممکن است. بنابراین صرفاً به آنکا مقوله علیت که شرط استعلایی آگاهی است می‌توان به تفاوت دو سلسله راه برد. اگرچه نور و فیزیولوژی چشم و حرکت نسبی اجسام خود تابع قواعد خاصی است که مصادیق

مقوله علیت‌اند ولی هیچ یک نافی تفاوت دو سلسله نیست. چیزی که این دو سلسله را آشکارا از هم متمایز می‌کند برگشت‌پذیری و برگشت‌ناپذیری است که هیچ یک از متن سلسله بدست نمی‌آید. بدین ترتیب شرط اینکه بفهمیم که یک سلسله متوالی از ادراکات برگشت‌ناپذیر است، مقوله علیت است. کانت علیت را مناط ایژکتیو بودن سلسله می‌داند، اینکه چرا کشتی پی در پی در مواضع خاصی قرار می‌گیرد و اینکه چرا این مواضع برگشت‌ناپذیر است فقط به واسطه علیت فهم می‌شود، علیت شرط استعلایی فهم سلسله متوالی برگشت‌ناپذیر است. پس در مثال خانه سلسله‌ای متوالی از تمثلات داریم که تغییراتی را در زاویه دید چشم که عضوی از بدن است نشان می‌دهد، اگر چه تغییرات عارض بر این عضو یعنی تغییر زاویه نگاه تابع قاعده‌ای فیزیکی است، ولی سلسله متوالی ادراکات از اجزاء خانه‌ای که ساکن است تابع خواست مشاهده‌کننده است و وجهی روان‌شناختی دارد. دریافت کثرات ظهور همیشه متوالی است. تمثلات بخش‌ها به دنبال هم می‌آیند، اما اینکه آیا این تمثلات در اشیاء نیز به دنبال یکدیگر می‌آیند، نکته‌ای است که تأمل بیشتری می‌طلبد و با بیان فوق معلوم نمی‌شود. اما می‌توان همه چیز و حتی هر تمثلی را از آن جهت که از آنها آگاهییم، شیء نامید. اما اینکه واژه شیء در ارتباط با ظهورات چه معنایی دارد در نسبت با ظهورات آنگاه که این ظهورات نه از آن جهت که مثابه تمثلات، اشیاء‌اند، بلکه صرفاً از آن جهت که متعلق آگاهی هستند صرفاً به موجب تمثل بودنشان هرگز در خود دریافت‌اشان متمایز نمی‌شود. یعنی از آن جهت که در تألیف متخیله پذیرفته می‌شوند (Kant, 1964: B234).

بنابراین انتقاد شوپنهاور نمی‌تواند نظر کانت را مخدوش کند، بلکه حتی در جهت تأیید آن است، چرا که شیوه تقریر اشکال درست در چارچوب استدلال کانت است و از آن عدول نکرده است. اما با این حال شوپنهاور تصور می‌کند نظر کانت را رد کرده است. اگر چه هر دو مثال به نوبه خود تابع مصادیقی از اصل علیت‌اند اما در مثال خانه، خواست بیننده نیز در مسیر جریان نفوذ علیت قرار می‌گیرد اما در مثال کشتی خواست بیننده تأثیری در مسیر نفوذ علیت ندارد، پس اگر فهم پیشین ما از علیت نبود یا اگر علیت در نظم متوالی ادراکات نافذ نبود تفاوت دو مسیری که در یکی خواست ما نیز در جریان نفوذ علیت قرار دارد با دیگری که فاقد چنین تأثیری است، هرگز معلوم نمی‌شد. در مثال اول توالی

ادراکات ما از خانه با قوانین فیزیولوژی و تابش نور هم‌خوانی دارد اما ما می‌توانیم این توالی را به دلخواه جابجا کنیم و یا به دلخواه از هر زاویه دیدی که مایلیم آغاز کنیم. خانه، شیء یا جوهر ثابت است و تغییر از خواست ما نشأت می‌گیرد اما در مثال دوم نه جوهر ثابت یعنی کشتی و نه تغییرات مکانی‌اش از بالادست به پایین دست هیچ یک بنا به خواست ما نیست. ریشه این تفاوت در کجاست؟ ریشه این تفاوت در مقوله علیت است، اگر ما فهمی از مقوله علیت نداشتیم متوجه فرق توالی روانشناختی ادراکات و توالی ابژکتیو آنها نمی‌شدیم. فهم از اصل علیت و نه مصادیق خاص و قوانین جزئی آن می‌تواند میان دو سلسله ادراکات برگشت‌پذیر و برگشت‌ناپذیر تمیز بگذارد اگر چه در هر یک از آن دو سلسله مصادیق علیت به نحوه خاصی تأثیر نهاده باشد. اشکال دوم شوپنهاور این است که کانت بر پایه برگشت‌ناپذیر بودن لحظات زمان، به برگشت‌ناپذیر بودن ادراکات متوالی در سلسله منتقل شده است و سلسله ادراکات را که هیوم ضرورت را از آن طرد کرده است با رجوع به تعاقب بی بازگشت زمان منصف به ضرورت کرده است. شوپنهاور یادآوری می‌کند که مفهوم علیت از تعاقب پدیدارها نشأت نمی‌گیرد، اینکه پدیداری به دنبال پدیدار دیگر بیاید، لزوماً معلول آن نیست. در جهان، بی‌شمار پدیدارها متوالیاً اتفاق می‌افتد ولی کسی نمی‌گوید اولی علت دومی است. وی روز و شب را مثال می‌زند و یا افتادن آجری از بام خانه در هنگام باز شدن در خانه که در پی هم رخ دادن آنها ربط علیت میان آنها را نشان نمی‌دهد. شوپنهاور می‌گوید علیت شامل این معناست که پدیدار دوم از پدیدار اول ناشی شده است نه اینکه فقط به دنبال پدیدار اول می‌آید. به نظر وی با فرو کاستن سلسله‌های پدیداری به سلسله‌های علیت، کانت نسبت امکانی حوادث را به نسبت ضروری تبدیل کرده است و این، آشکارا خروج از معنای علیت است.

اما آیا این برداشت از سخن کانت منصفانه است؟ آیا کانت به صرف توالی دو حادثه

یکی را علت دیگری می‌خواند؟ بهتر است عبارت خود او را ملاحظه کنیم:

فاهمه برای هرگونه تجربه و امکان آن لازم است و نخستین کاری که انجام می‌دهد این نیست که تمثل متعلقات را متمایز کند، بلکه این است که اساساً تمثل یک متعلق را ممکن سازد. این کار را بدین طریق انجام می‌دهد که نظم زمانی را بر ظهورات و وجود آنها تحمیل می‌کند بدین سان که

فاهمه به هریک از ظهورات به مثابه یک نتیجه در ربط با ظهورهای قبلی، موضعی را اختصاص می‌دهد که به نحو پیشینی در زمان متعین شده است... این مواضع در نظم زمانی ضروری می‌شود، یعنی آنچه واقع می‌شود و یا به دنبال می‌آید باید بر طبق قاعده‌ای کلی به دنبال آن چیزی بیاید که در حالت قبلی گنجانده شده بود... اما این قاعده که بدان وسیله چیزی بر طبق توالی زمانی متعین می‌شود این است: در آنچه قبلاً رخ می‌دهد، شرطی وجود دارد که تحت آن شرط حادثه همواره و ضرورتاً رخ می‌دهد (Kant, 1969: A200).

پس اولاً فاهمه متعلق شناخت را به مثابه شیء ممکن می‌سازد. ظهورات در رشته‌ای از توالی زمانی در حس درونی به دنبال هم می‌آیند ولی رشته زمانی به خودی خود این ظهورات را به شیء مبدل نمی‌کند. در معنای شیء، پایداری و ضرورت و خصوصیات دائمی نهفته است و این معانی در رشته ظهورات به قوه شناخت داده نمی‌شود بلکه این معانی از ناحیه فاهمه به آن رشته افاده می‌شود و گرنه معنای شیء حاصل نمی‌شود، بنابراین شیئیت اشیاء که بنیاد ابژکتیویته است صرفاً باید در نظم زمانی‌ایی جستجو شود که فاهمه افاده کرده است، این نظم زمانی به صورت خاصی مفید معنای علیت است. ثانیاً مواضع ظهورات در نظم زمانی خاص علیت صرفاً به توالی آنها مربوط نمی‌شود بلکه این نظم گواه است بر اینکه همواره آنچه حادث می‌شود بر طبق قاعده‌ای کلی به دنبال چیزی می‌آید که نخست حادث شده است، مناط اصلی ربط علی و معلولی میان دو حادثه پی‌درپی، توالی زمانی آنها نیست بلکه قاعده‌ای است که توالی آنها را الزامی می‌کند و بدون این قاعده، توالی دو حادثه رشته‌ای برگشت‌ناپذیر را متعین نمی‌کند، بلکه جای توالی معکوس میان آن حوادث همواره گشوده است مانند مثال خانه. در اینجا دو فقره فوق را توضیح می‌دهیم ولی از فقره دوم آغاز می‌کنیم و سپس به فقره اول می‌پردازیم.

منظور کانت از اینکه توالی ضروری یا ابژکتیو همواره بر طبق یک قاعده رخ می‌دهد و همین نقطه تمایز سلسله ابژکتیو ظهورات از سلسله سوژکتیو آنهاست، این است که در جهان، قواعدی حاکم است که ایجاب می‌کند وضعی از اشیاء در پی وضع دیگری حادث شود. سخن کانت این نیست که حادثه اول، علت حادثه دوم است بلکه قاعده‌ای وجود دارد که وقوع حادثه دوم را به دنبال حادثه اول ضرورت می‌بخشد. برخلاف برداشت

شوپنهاور، کانت روز را علت شب و یا برعکس نمی‌داند بلکه تعاقب ضروری شب و روز را تحت قاعده‌ای می‌داند که بر این تعاقب حاکم است، بدین معنا که اگر مثلاً حرکت وضعی زمین نباشد و اشعه خورشیدی بی‌وقفه تابش نکند امکان ندارد شب و روز به دنبال هم بیایند یا اگر فصول به طور منظم در پی یکدیگر می‌آیند به واسطه حرکت انتقالی زمین به دور خورشید و تغییر زاویه تابش اشعه خورشیدی است، نه اینکه زمستان علت بهار یا بهار علت تابستان است. مثال دیگر شوپنهاور یعنی فرو افتادن آجر از بام و باز شدن در خانه، بنا بر بیان کلی کانت این‌گونه توجیه می‌شود که قاعده‌ای در جهان وجود دارد که ایجاب می‌کند فرو افتادن آجر قبل از باز شدن در خانه غیر ممکن باشد.

کانت روال علیت در جهان را در ضمن توالی تغییرات توضیح می‌دهد: «هر آنچه رخ می‌دهد یعنی به هستی آغاز می‌کند، چیزی را در پیش فرض می‌گیرد که بر طبق قاعده‌ای از آن منتج می‌شود. همه تغییرها بر طبق قانون پیوستگی علت و معلول رخ می‌دهند» (Ibid:A189/B233).

همواره تغییری به دنبال تغییر دیگر می‌آید و علیت از حاکمیت قواعد بر توالی این تغییرات سخن می‌گوید، تغییری در گرما رخ می‌دهد و به دنبال آن حجم گاز کربنیک نیز تغییر می‌کند اما این توالی تحت قاعده کلی انبساط گازها است. باروری در گیاهان به دنبال وزش باد تحت قواعد نیرو و حرکت است و در حالت عام، قواعدی مانند جاذبه، ظروف مرتبطه، تبخیر و معیان، الکتریسیته و مغناطیس و هزاران قاعده نظیر آنها بر حوادث جهان حاکمیت دارد ولی از نظر کانت همه این قواعد تعابیر پرشماری هستند از قانون علیت که فاهمه در ضمن آن سلسله برگشت‌ناپذیر حوادث را فهم می‌کند. «همه تغییرات در مطابقت با قانون پیوستگی علت و معلول است» (Ibid:B232).

بنابراین، تغییرات در جهان همواره به شکل ضروری رخ می‌دهد یا می‌توان گفت وضع موجود جهان ضرورتاً و تحت قانون عام علیت بعد از وضع قبلی جهان رخ می‌دهد و نظامی لایتخلف بر جهان حاکم است. اینک آیا انتقاد شوپنهاور از کانت در واقع تأیید سخن او نیست؟ در برابر همه دعاوی کانت باید بیان کنم که پدیدارها می‌توانند کاملاً و به آسانی به دنبال یکدیگر بیایند بدون اینکه از یکدیگر ناشی شوند. و این مطلب هیچ زیانی به علیت وارد نمی‌کند زیرا

همچنان قطعی است که هر تغییری معلول تغییر دیگر است، زیرا این حقیقت به نحو پیشینی استوار شده است که هر تغییری نه فقط به دنبال تغییر خاصی که علت آن است می‌آید بلکه به دنبال هر چه که هم زمان با آن علت موجود است می‌آید و در ارتباط علی با آن قرار دارد (Shopenhauer, 1974: 126).

شوپنهاور تأیید می‌کند که هر چیزی بر حسب قانون علیت از تغییر دیگری ناشی می‌شود که علت است و اینکه وضع موجود همواره علت وضع بعدی است تحت قیومیت قانون علیت است و این دقیقاً همان چیزی است که کانت بر آن تأکید کرده است. اکنون به وجه نخست سخن کانت می‌پردازیم یعنی اینکه چگونه فاهمه به هر یک از ظهورات به مثابه امری منتج در ربط با ظهورهای قبلی موضعی ضروری در زمان می‌بخشد که اولی به منزله علت برای دومی لحاظ می‌شود؟ این امر به حوزه تألیف محض مربوط می‌شود که شوپنهاور هرگز به آن اشاره نکرده است.

وظیفه اصلی فلسفه استعلایی فرو شکافتن قوه فاهمه است تا امکان مفاهیم پیشینی مورد بحث قرار گیرد و مفاهیم پیشینی تنها در فاهمه یعنی در زادگاهشان جستجو شوند و کاربرد محض فاهمه معین شود. پس فلسفه استعلایی مفاهیم محض را تا محل نشو و نمای آنها پی‌گیری می‌کند و چگونگی تکوین آنها را تشریح می‌نماید. جستجوی کانت از مرحله تکوین مقولات به فعل تألیف می‌رسد. وی توجه خود را به تألیف به عنوان سنگ بنای شناخت معطوف می‌کند. «اگر بخواهیم نخستین خاستگاه شناخت خود را تعیین کنیم، تألیف نخستین چیزی است که باید بدان توجه کنیم» (Kant, 1964: A78).

تألیف نزد کانت فعلی است که به وسیله آن تمثالات گوناگون به یکدیگر افزوده می‌شوند و کثرات آنها در شناختی واحد دریافت می‌شوند. اگر کثراتی که این فعل تألیف آنها را وجه همت خود قرار می‌دهد کثرات محض باشد تألیف نیز محض خوانده می‌شود، تألیف محض، مفهوم محض فاهمه یعنی مقولات را به ما می‌دهد. اما منظور کانت از کثرات محض، کثرات حس درونی یعنی زمان است. فعل تألیف، این کثرات محض را تحت مفاهیم محض متعین می‌کند. فعل تألیف محض در خصوص مقوله علیت در فصل شاکله‌سازی جایی که کانت نحوه تألیف محض کثرات زمان را توضیح می‌دهد مطرح

می‌شود. شاکله‌ها چیزی نیستند مگر تعیین‌های پیشینی زمان بر طبق قاعده‌ها و بدین‌سان شاکله مربوط به مقوله علیت در توالی کثرات محض رقم می‌خورد، این توالی فقط به دنبال هم آمدن ساده کثرات زمان نیست بلکه نظم خاصی است که فعل تألیف محض به کثرات زمان می‌بخشد.

اگر کاوش کنیم که چه چیز به رابطه با یک متعلق تمثالات ما خصلتی نوین می‌بخشد و بدین طریق تمثالات ما چه هیبت و وقاری کسب می‌کنند، می‌یابیم که این رابطه کار دیگری نمی‌کند مگر اینکه پیوستگی تمثالات را به شیوه‌ای معین ضروری می‌گرداند و آنها را تابع قاعده‌ای می‌سازد و اینکه متقابلاً اگر به تمثالات ما معنای ایژکتیو اعطا می‌شود، فقط به این دلیل است که گونه‌ای نظم معین در نسبت زمانی تمثالات زمانی ما ضروری است (Ibid:A193).

بنابراین تألیف محض مربوط به مقوله علیت، به دنبال هم آمدن صرف کثرات زمان را که در شهود محض زمان حضور دارد به صورت نظم زمانی خاصی متعین می‌کند. تألیف محض کثرات محض زمان، توالی و پی در پی بودن آنات زمان را به صورت تقدم و تأخر ذاتی و ضروری آنها نسبت به یکدیگر در می‌آورد. «قانون ضروری حساسیت ما و در نتیجه شرط صوری هر گونه ادراک ما این باشد که: زمان قبلی ضرورتاً زمان بعدی را متعین می‌کند» (Ibid:A199).

تقدم و تأخر ضروری میان آنات زمان در خود رشته متوالی آنات وجود ندارد. کثرات محض زمان که در افق شهود محض رشته‌ای گذرا را تشکیل می‌دهند به خودی خود برگشت‌ناپذیری و نظم یک طرفه را در بر ندارد. یک فعل تألیف محض تعیین فوق را به این رشته افاده می‌کند و نظم زمانی را به صورت ترتب ذاتی آنات متعین می‌نماید و آن را تحت مفهوم محض علیت قرار می‌دهد. کانت علیت اعدادی نزد حکما را به علیت حقیقی تحویل داده است زیرا نزد حکما علیت اعدادی فقط در بستر حرکت امکان‌پذیر است و سلسله آن توقف‌ناپذیر است، کانت نیز علیت را توالی تغییرات و آمدن تغییری بعد از تغییر دیگر می‌داند اما این توالی را تحت قواعد ضروری طبیعت شرح می‌دهد. از طرف دیگر تقدم بالذات علت بر معلول را نزد حکما با تقدم آنات زمان نسبت به یکدیگر یگانه کرده است و از آنجا که علت و معلول علی‌رغم تقدم و تأخر ذاتی‌یشان با یکدیگر قابل جمع‌اند

کانت جمع لحظات زمان یا به عبارت دیگر همزمانی و تقارن را نیز با تقدم و تأخر آنات قابل جمع می‌داند.

در اینجا باز تأمل و تردیدی پیش می‌آید که باید مرتفع شود. اصل پیوستگی علیت در مورد ظهورات در ضابطه، محدود به توالی ظهورات می‌شود درحالی‌که در جریان کاربرد، این اصل همچنین به با هم بودگی ظهورات نیز مربوط می‌شود چنانکه علت و معلول می‌توانند همزمان وجود داشته باشند... یعنی نظم زمان منظور است نه گذشت زمان، نسبت باقی می‌ماند حتی اگر زمان نگذشته باشد. زمان بین علیت یک علت و معلول بی واسطه آن می‌تواند از میان برود و بنابراین علت و معلول می‌توانند هم زمان باشند ولی نسبت علت به معلول در زمان تعیین پذیر باقی می‌ماند... بنابراین توالی زمانی در حقیقت تنها معیار تجربی معلول در رابطه با علیت یک علت است اگر چه هر دو ظهور هم زمان موجوداتند (Ibid: B248/A203).

پس کانت تمام ضوابط مربوط به علیت را نزد حکما یک جا به تقدم و تأخر ضروری و برگشت‌ناپذیر زمان نسبت می‌دهد و ربط طولی علت به معلول را به ربط عرضی آنات زمان نسبت به هم باز می‌گرداند. اگر شوپنهاور به معنای تألیف محض کانت توجه می‌کرد و به چگونگی تکوین مقوله علیت اهمیت می‌داد دیگر اشکال نمی‌کرد که کانت توالی امکانی حوادث را توالی ضروری به شمار آورده است.

اشکال سوم شوپنهاور این است که اگر شناخت ما از توالی زمانی پدیدارها به شناخت قوانین حاکم بر سلسله متوالی آنها منتهی می‌شود پس لازم است ما بی‌واسطه به قوانین بی‌شمار طبیعت به نحو پیشینی شناخت داشته باشیم. این اشکال را می‌توان به شکل پرسشی مطرح کرد که آیا ممکن است توالی زمانی حالات مختلف یک حادثه را مشاهده کرد بدون آنکه به قاعده حاکم بر رشته پدیدارهای آن به درستی آگاه بود؟ پاسخ، مثبت است. بر اساس مثال شوپنهاور، انسان‌ها در قرون و اعصار، پیاپی بودن شب و روز را می‌دیدند ولی تا قبل از کشفیات کپرنیک تبیین درستی از این فرایند نداشتند، بنابراین درست نیست که ما مشاهده خود از توالی حوادث را با قانون علیت یکسان بدانیم.

این اشکال نیز به کانت وارد نیست زیرا طبق مدعای کانت، فاهمه هرگونه حادثه عینی را به قانون عام علیت ارجاع می‌دهد که مفادش این است که صدفه محال است و حادثه

بی‌علت امکان‌پذیر نیست، ولی هرگز ادعا نکرده است که ما نسبت به قواعد خاص علیت در حوادث جهان شناخت پیشینی داریم و می‌توانیم بدون رجوع به تجربه هر گونه توالی زمانی، پدیدارها را طبق قاعده علی حاکم بر آنها تبیین کنیم.

اکنون اینکه اساساً چگونه چیزی ممکن است تغییر کند یعنی ممکن است در یک حالت و در یک نقطه زمانی، حالت متقابل دیگر بتواند به دنبال آن بیاید ما در این باره به طور پیشینی کوچک‌ترین مفهومی نداریم. در این باره به شناخت نیروهای واقعی نیازمندیم که فقط می‌تواند در تجربه داده شود، برای مثال شناخت نیروهای جنبشی یا به عبارت مشابه شناخت ظهورات متوالی معین مانند جنبش‌ها که بر این نیروها دلالت دارند ولی با این همه صورت هر تغییر شرطی که فقط تحت آن شرط تغییر به مثابه تکوین یک حالت دیگر می‌تواند عملی شود در نتیجه توالی خود حوادث می‌تواند بر طبق قانون علیت و شرط‌های زمان به نحو پیشینی بررسی شود (Ibid:A207).

نتیجه

شوپنهاور تحلیل کانت از حسیات استعلایی را می‌ستاید و آن را تحسین برانگیزترین بخش اندیشه کانت می‌داند ولی از چگونگی تبیین مقولات در نظام کانتی خوشنود نیست و فکر می‌کند کانت در تحلیل استعلایی به ویژه در تحریر دوم نقادی عقل محض دچار تناقض شده است، این معنا به خصوص در مورد اصل علیت بیشتر صدق می‌کند. شوپنهاور دیدگاه اصلی و ایجابی خود را درباره اصل علیت در کتاب ریشه چهار وجهی اصل جهت کافی بیان کرده است و در آنجا دیدگاه استعلایی کانت را به چالش کشیده است.

اما در همان کتاب، نقدی از درون نظام کانتی به بحث علیت او وارد کرده است که این مقاله به ارزیابی آن پرداخته است. شوپنهاور با نادیده گرفتن برخی از وجوه سخنان کانت، تبیین کانت از علیت را نارسا دانسته است. اما این نوشتار نشان می‌دهد که اگر به همه وجوه بیان کانت دقت کنیم اشکالات شوپنهاور پاسخ داده می‌شود. ناگفته نماند دیدگاه کانت نیز نقاط ضعفی دارد که شوپنهاور به آن پرداخته است و آن تحویل قضایای ضروری به قضایای دائمیه است، که باید در جای دیگری به تفصیل بحث شود.

پی‌نوشت

۱. نگارنده در مقاله دیگری تحت عنوان «شوپنهاور و عبور از فلسفه استعلایی» به تفصیل نقادی شوپنهاور بر فلسفه استعلایی را بررسی کرده است.

منابع

- Schopenhauer, Arthur, The word as Will Representation, Volume I, 1969, Dover Publication, Inc, New York.
- Kant, Immanuel, Critique of Pure Reason, 1964, MacMILLAN co LTD.
- Schopenhauer, Arthur, on The Fourfold Root of The Principle of Sufficient Reason, 1974, Open Covert Publishing Company.
- Guyer, Paul, The Cambridge Companion of Schopenhauer, 1999, Cambridge university Press.

Archive of SID